

امپریالیزم و نظم جهانی نادر نورزائی هایدلبرگ ، مارچ 2016

مقدمه

طوریکه مشاهده می کنیم ، جهان غیر قبل اداره شده است. از بحران یونان گرفته تا جنگ دراوکرانین ، ازمهم پاشی عراق و سوریه ، شکست مداخلات در افغانستان ، عراق ، لیبیا ، یمن ، سوریه ، پیشروی گروه های دهشت افکن مانند داعش ، طالب ، بوکوحرام که ادعای حکومت دارند ، مهاجرت های ایلجاری به طرف اروپا ، اظهار وجود مجدد روسیه در زمان ریاست جمهوری دوم پوتین ، برگشت مسابقه تسلیحاتی ، ظهور نوع نوین تصدی (قاچاقبران انسان) ، کوریای شمالی در آستانه بم هیدروژنی ، بحران کشورهای اروپائی روی مسئله یونان و پنهاننده گان میلیونی ، شکاف عمیق در جهان اسلام بین سنی و شیعه ، سعود رقابت های منطقه بین ایران و سعودی و اُفت قیمت نفت چندی از این عناوین اند. یک مسئله مسئله دیگر از توجه روز بیرون می کند بدون اینکه مسئله ای قبلی حل شده باشد. در اتحادیه اروپا که تصویری فراملی بوجود آمده بود ، دوباره کشورهایی در این اتحادیه راه های ملی گرایی را پیشه کرده اند. این کشورها مانند هنگری ، پولند بیشتر به ملی گرایی متوسل شده اند و به نهاد های اتحادیه باوری ندارند. آلمان در رول هژمون در اروپا در آمده است.

این روند نتیجه یک جریان طولانی مدت است که مسیر خطی نه بلکه مسیر هندسی دارد. (یک کمیت وقتی رشد هندسی دارد که آهنگ رشد آن در هر لحظه با مقدار تابع متناسب باشد.) یعنی تغییرات تدریجی در نقطه ای به تغییر کیفی می انجامد و نظام از حالت قاعده مندی به یک تلاطم و بی نظمی داخل می شود. در این نقطه که رشد هندسی می شود نظام های اداری ، اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی قادر نیستند نورمال کار کنند و تبعات این تغییر کمی به کیفی را اداره کنند و نظام به تلاطم می افتد. پیش از این تلاطم نظام مسیر خطی دارد و بار رسیدن به نقطه معین ناگهان کج می شود و مسیر اش هندسی می شود. به اثر داخل شدن چین ، هندوستان و کشورهای در امریکای لاتین در حلقه مرکزی نظام سرمایه داری و رشد صنعت و تجارت ، سطح زندگی قشری از مردم بالا رفت ، خدمات صحی به تعداد بیشتر ی از مردم میسر شد و نرخ مرگ و میر پائین آمد که در نتیجه نفوس جهان که در سال 1750 کمتر از 700 میلیون بود و در سال 1900 به حدود 1.6 میلیارد رسید و امروز به 7.5 میلیارد رسیده است که رشد هندسی را نشان می دهد. گازهای گلخانه ای مثال دیگری از رشد هندسی ست. این همه به مصرف هندسی منجر می شود که باعث فشار روی منابع انرژی ، آب و مواد خام است. تخمین زده می شود که 30 تا 40 % مردم جهان تحت شرایطی زندگی می کنند که برای یک اروپایی قابل تصور نیست.

کشورهای جهان در هر ساحه نا مساوی اند: چه از نگاه تعداد نفوس ، بزرگی ، داشتن منابع زیرزمینی و مواد خام ، نظام تامین اجتماعی ، قدرت علمی و تکنیکی ، قدرت رقابت در بازارهای جهانی و غیره. این در طول تاریخ باعث شده که گروهی در این نظام وظیفه حفظ نظم جهانی را به عهده گیرند. در زمان جنگ سرد این دو گروه غرب به رهبری امریکا و گروه شرق به رهبری اتحاد جماهیر شوروی این وظیفه را به عهده داشتند. با پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام سرمایه داری دولتی در روسیه (نظام های اروپای شرقی ، چین و کوبا و غیره هیچ وقت سوسیالیستی به مفهوم مارکسیستی اش نبوده اند و خود شامل نظام رقابت امپریالیستی بوده اند. گرچه انقلاب اکتوبر در روسیه انقلابی کارگری بود ولی همانطور که مارکس پیش بینی کرده بود ، به اثر تنها ماندن و بدون انقلاب در اروپای پیشرفته بخصوص آلمان نا کام ماند و با ظهور استالین به قبرستان کارگر و دهقان مبدل شد و بعد از جنگ جهانی دوم خود وجه امپریالیستی گرفت) ، ایالات متحده امریکا رول پولیس جهان را به عهده گرفت و خواست جهان را به زعم خود دوباره نقشه کشی کند که جنگ و تهاجم بر عراق و افغانستان جزء این پروژه بود که به شکست فاحش انجامید و امریکا حالا زخم هایش را می لیسد و از فرستادن نیروهای دریائی اش ، که متخصص تخریب و ویرانی اند ، در مناطق نا امن هراس دارد.

بعد از فروپاشی شوروی ، بسا از کشورهای پسا استعماری ازمهم پاشیده اند. این کشور ها فقط به شکل فورمال وجود داشتند و در پایتخت های شان نهاد های دولتی به نمایش گذاشته می شد بدون اینکه خدمات عمومی را در خدمت شهر و ندان شان

قرار دهند. برای طبقه حاکمه این کشورها رقابت غرب و شرق یک غنیمتی بود. هردو طرف پیروان شان را کمک های مالی ، نظامی و اقتصادی می نمودند برای اینکه آنها را در دایره نفوذ خود حفظ کنند. اگر پلان های اقتصادی اول ، دوم و سوم در افغانستان را مطالعه کنیم ، مشاهده خواهیم کرد که بیشتر منابع مالی این پلان ها از شوروی و آمریکا و متحدان شان بدست آمده است. دولت های قبلی هم جیره خوار انگلیس بودند و امروز نیز کجکول گدائی کرزی و احمد زی و عبدالله به طرف "جامعه جهانی" دراز است. ولی بعد از افول رقابت شرق و غرب این کمک ها یا کاملاً قطع شدند و یا کم شدند. این تغییرات همه به یک بی نظمی در جهان اشاره دارد. در جهان امروزی می توانیم رقابت سه جهان بینی را مشاهده کنیم. هریک از این روایت های بزرگ می خواهند بر مردم جهان چیره شوند و به آنها وعده نیک بختی دودنیا را می دهند. این سه روایت یکی ایدئولوژی بنیاد گرایی اسلامی از نوع سلفی آن است که می خواهد امت اسلامی را که هیچ وقت در تاریخ وجود خارجی نداشته است احیا کند و پروژه بزرگی را راه انداخته است که وعده هایش بسی از جوانان مسلمان را فریفته کرده است. ایدئولوژی تباری و خونی از نوع فاشیستی آن هم متوسل به خوی گله ای انسان ها می شود. روایت بزرگ دیگر همان ایدئولوژی لیبرالیزم غربی ست که اساس اش مفهوم شهروند و حقوق فرد است و لاقلاً از نگاه تئوریک شکوفائی فرد هدف است. روایت بنیاد گرایی اسلامی و روایت نوع تبار گرایی و خونی هردو با هم شباهت های دارند. آنها به فرد و عقلانیت اش اهمیت قایل نیستند. یکی فرد را در امت اسلامی حل می کند و او را تابع خلیفه و فتاوایش می نماید و دیگری فرد را در گله هم خون و هم تبار حل می کند و به او وظیفه می دهد که همیشه در گله حرکت کند. هردو این روایت در واقع به عادت و خاصیت های روانی انسان اولیه در عصر حجر مبانیه اهمیت می دهند ، زمانی که هنوز تمایز شناختی انسان او را از طبیعت کاملاً منهای نکرده بود. لیبرالیزم غرب مفهوم شهروند و فاعل ساز را خلق نمود که یک تیپ (ماکس وبر) انتزاعی است یعنی نه مرد است و نه زن ، نه سنی ست و نه شیعه و به هیچ تباری تعلق ندارد ولی دارای حقوقی معین است ، حقوق بشر را به میان آورد ولی در طول تاریخ اش بخصوص در این 300 سال اخیر هر چه بیشتر به ایده آل هایش خیانت نمود. در اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا می خوانیم که:

"ما این حقایق را بدیهی می دانیم که همه انسان ها برابر آفریده شده اند و آفریدگارشان حقوق سلب نا شدنی معینی به آنها اعطا کرده است ، که حق زندگی ، آزادی ، وجست و جوی خوشبختی از جمله آنهاست." در همین کشور همزمان میلیون ها سرخ پوست نابود شدند و میلیون ها سیاه پوست در کشتار های پنبه ایالات جنوبی به حیث برده زندگی می نمودند و تا امروز از حقوق مساوی برخوردار نیستند. این روزها در اخبار می بینیم که چگونه پولیس آمریکا سیاه پوستان بی گناه را شکار می کند و می کشد. همین کشور بود که اولین بم های اتمی را بدون ضرورت نظامی روی جاپان انداخت و همین کشور بود که سالها به مقابل مردم قهرمان ویتنام جنگید و شکست جانانه خورد. و همین کشور است که از ظهور اسرائیل تا حال بدون چون و چرا از جنایات رژیم صهیونیستی به مقابل خلق قهرمان فلسطین دفاع کرده است و همه جنایات اش را به دیده اغماز نگریسته است. و همین کشور است که در امریکای لاتین نظام های فاشیستی درجیلی و آرژانتین و دیگر کشورهای این قاره را حمایت نموده و کوبا را تحریم نموده است. همین کشور است که حکومت دوکتور مصدق در ایران را سرنگون نمود و محمد رضا شاه را بر گرده ملت ایران سوار کرد. این ایالات متحده آمریکا است که در 60 سال گذشته رهبری غرب را به عهده داشته است. در طول همین 60 سال تجربه جهانی که شکل رشد خطی را داشته حالا به رشد هندسی رسیده است که شکل بی باوری و بی اعتمادی به "طرز زندگی امریکایی" را در جهان باعث شده است. روایت های فاشیستی و اسلامی – سلفی هم بازتاب این بی باوری به بی وفائی به ارزش های اعلامیه حقوق بشر و اعلامیه استقلال ایالات متحده آمریکا است. آمریکا دیگر حامی نظم جهانی نمی تواند باشد و اعتبار اش را از دست داده است. این تغییرات همه از نوع روبنائی اند وزیر بنای شان تضاد ها و شکستگی های نظام امپریالیستی است.

نظام امپریالیستی و تضاد هایش

امروز وقتی از امپریالیزم نام برده می شود ، بیشتر ما به فکر ایالات متحده می افیم و آنرا معادل اش قرار می دهیم. این البته اشتباه بنیادین است. نظریه پردازان کلاسیک امپریالیزم به دو جنبه مهم امپریالیزم توجه داشتند. اول: رقابت جیو پولیتیک قدرت های بزرگ بود ، یعنی اینکه کشورهای متعددی در این رقابت شامل بودند و این تصویری نوین بود. لنین این

ایده را از نظریه پرداز انگلیسی هابسن اقتباس نمود و اساس رساله اش دربارهٔ امپریالیزم شد. دوم: اینکه این رقابت نتیجه یک مرحله معین از رشد سرمایه داری بود یعنی تراکم و تمرکز سرمایه که کارل مارکس در جلد اول سرمایه به حیث تمایل کلی جریان تجمع سرمایه مطرح کرد. این جریان در شروع قرن بیستم به تقاطع رقابت اقتصادی و جیوپولیتیک انجامید. سرمایه های بزرگ و جهانی شده نیاز به حمایت کشورشان را داشتند تا از منافع شان حراست نماید. همزمان به این، برای اینکه به مقابل رقبای خود مقاومت نمایند، دولت ها نیز نیاز به کمک به رشد اقتصاد صناعی داشتند که می توانستند سامانه های پیشرفته نظامی را تولید نمایند. هرچه این وابستگی متقابل بین سرمایه و دولت های ملی رشد نمود، به همان اندازه رقابت های جیو پولیتیک شدت یافت تا اینکه در جنگ جهانی اول به نقطه انفجار خود رسید. مدتی بعد این رقابت ها به دور دیگری از کشتار در جنگ دوم جهانی انجامید.

بدینگونه، از نگاه مارکسیستی، امپریالیزم مدرن نظامی از رقابت بین کشورهای سرمایه داری ست که ایالات متحده آمریکا مهمترین آنهاست. سهم مهم لنین در فهم این نظام مقولهٔ رشد ناموزون است. سرمایه به شکل همسان و یکنواخت در همه جا رشد نمی کند و بنابر بعضی به پیش می روند و بعضی به عقب می مانند. این ناموزونی سلسله مراتب قدرت در جهان را تعیین می کند و بدین ترتیب قدرت بین کشورها جابه جا می شود و از نو توزیع می گردد و موازنهٔ قدرت دائم در تغییر و تحول است که باعث کشمکش و تعارض می گردد.

مهمترین پیش آمد در نیمهٔ دوم قرن بیستم جا به جایی قدرت از بریتانیا، که تا آن زمان دولت سرمایه داری مسلط بود، به ایالات متحده و آلمان است. امروز یک جابه جایی دیگر در حال شکل گرفتن است، یعنی رقابت بین چین و ایالات متحده. این تغییرات است که به باور لنین ادغام صلح آمیز سرمایه در سطح جهان را ناممکن می کند. یعنی توزیع مجدد قدرت بین کشور ها زد و بند ها و قراردادهای لازم برای ادغام جهانی و صلح آمیز سرمایه را به تحلیل می برد و از زیر نقب می زند. با وجود چالش چین، ایالات متحده امروز یگانه قدرت جهانی ست که پایگاه های نظامی اش در سراسر جهان از منافع اش حراست می کنند. ولی این قدرت به چالش های متعدد دیگری در این ایام روبرو بوده است: جنگ اسرائیل و حماس در نوار غزه، گرچه مشکلی برای آمریکا نیست، ولی تمام جهان را به انزجار کشاند و همه این جنایت را محکوم نمودند. جنگ در اوکراین بین حکومت طرفدار غرب و نیروهای وفادار به روسیه که فعلاً با او روبرو شکننده مواجه است. ظهور داعش و بمباران آنها توسط آمریکا در عراق و سوریه و احتمال کشمکش ها در آینده نزدیک در آسیای شرقی به مقابل قدرت گیری چین در منطقه.

ایالات متحده بعد از جنگ سرد، کوشش نمود نیولیبرالیزم را در جهان و ناتو را در اروپای شرقی توسعه دهد و به زعم خود نظامی نوین اقتصادی — سیاسی را در جهان پیاده نماید که زیر سلطهٔ ایالات متحده باشد. جورج بوش بعد از یازده سپتامبر سال 2001 به عراق حمله نمود برای اینکه قدرت آمریکا را در خاور میانه محکم کند و نظام های مخاصم در سوریه و ایران را سرنگون نماید و دیموکراسی بورژوائی نوع نیو لیبرال را در جهان عرب پیاده کند. امروز می بینیم که این پروژه توهمی کاملاً ناکام مانده است و آمریکا را درمانده نموده است. بارک اوباما کاملاً از این مسئله آگاه است، نه اینکه ظلم بیشتری را در منطقه باعث نخواهد شد، بلکه فعلاً در حالت دفاعی قرار گرفته است.

در پایان جنگ سرد ایالات متحده آمریکا قدرت مند ترین کشور جهان بود و قدرت نظامی اش بر جمع همهٔ قدرت های نظامی دیگری چربید و در اواخر سالهای نود و دوهزار میلادی شاهد رشد اقتصادی چشمگیری هم بود ولی با وجود آن، تضادی عمیق بین تسلط نظامی و افول نسبی اقتصادی، که حباب مالی آنرا پوشانده بود، وجود داشت. این حباب همزمان با شکست در عراق کفید و ضعف ایالات متحده آمریکا را آشکارا نمود. با شروع بحران اقتصادی و مالی در جهان که از آمریکا شروع شد، کشور های در حال رشد زودتر از این بحران بدر شدند. بین سالهای 2007 تا 2012 اقتصاد های پیشرفته 3% رشد داشتند، کشورهای نوظهور و در حال رشد 31% رشد نمودند و جمهوری خلق چین رشد 56% داشت. در همین بحران بود که چین به اقتصاد دوم جهان مبدل شد. چین همزمان تولید کننده، صادر کننده و مصرف کننده بزرگ انرژی شده است. با وجود این، شکاف بین اقتصاد چین و ایالات متحده آمریکا هنوز بزرگ است. چین نفوسی 1400 میلیونی دارد و آمریکا نفوس اش 320 میلیون است. در سال 2013 درآمد سرانه در ایالات متحده آمریکا 52000\$ بود و در چین 9800\$.

ایالات متحده آمریکا از اقتصاد بزرگتری برخوردار است، مرکز نظام مالی جهان است، پول اش نقش ذخیره را بازی می کند و رهبر شبکه ای از ائتلاف های جهانی ست که دولت های پیشرفته سرمایه داری را به هم پیوند می دهد. با وجود این، توزیع

مجدد قدرت اقتصادی رقابت های جیوپولیتیک را شدت بخشیده است. دخالت روسیه در اوکراین برضد امریکا و اتحادیه اروپا نشانه مهم این موضوع ست. ولی مهمترین چالش چین است که در بحر آرام غربی دست به بنا های نظامی زده و قدرت دریایی اش را تقویت نموده است. منازعه ارضی روی جزایری در دریای شرقی چین بین چین و جاپان ، اقتصاد دوم و سوم جهان ، نشانه دیگر از کشمکش های امپریالیستی ست.

دریای جنوبی چین را می توان حلقوم اقیانوس آرام غربی و بحر هند نامید. دراینجاست که تنگه های مهم برای کشتی رانی تجارتی واقع شده اند. تنگه های ملاکا ، سوندا ، ماکاسر ولومبوک. بیش از نیمی از اموال تجارتی جهان ازاین تنگه ها می گذرد و بیش از یک سوم از ترافیک دریایی جهان.

جهانی شدن هرچه بیشتر اقتصاد جهان و وابستگی کشورها برای دستیابی به راه های دریایی یک مسئله حیاتی ست. دراین اواخر هو جین تاو ، رئیس جمهور چین بین سالهای 2002 تا 2012 ، از "وضع دشوارملاکا" (تنگه ملاکا به طول 805 کیلومتر بین مالیزیا و جزیره سوماترای اندونیزی قرارداد) صحبت نموده است. بخش بزرگی از صادرات و واردات چین ازاین تنگه می گذرد که بحر آرام را به بحر هند پیوند می دهد. این مسئله چین را تشویق نموده است تا روی راه های بدیل ازراه خشکه (برما و پاکستان) سرمایه گذاری کند. همزمان باید دانست که راه های بزرگ تجارتی که چین به آنها وابسته است ازطرف نیروی دریایی ایالات متحده امریکا حراست می شود که بعد ازجنگ دوم جهانی وشکست جاپان به عهده گرفته است. این مسئله برای رهبران چین قابل قبول نیست وبه همین دلیل چین دراین سالها سرمایه گذاری بزرگی روی قوای دریایی اش نموده است. چین پلان دارد تا سال 2020 به نیروی دریایی مشابهی به نیروی دریایی امریکا دست یابد تا امریکا را تشویق کند که ازبحر آسیای شرقی بیرون رود.

کشمکش های تنها منحصر به چین و امریکا دراین منطقه نیست. کشورها معمولاً قوای نظامی خودرا توسعه می دهند تااز منافع خویش درمقابل دیگران حراست کنند. اززمانی که شنزو آبی ، صدراعظم دست راستی ها درجاپان به قدرت رسیده ، این کشور رهبری یک ائتلاف ضد چین را به راه انداخته است. چین ، ویتنام ، تایوان ، مالیزیا وفیلیپین همه روی جزایر اسپراتلی (جزایری کوچک به تعداد بیش از 750 تا که مساحت مجموعی شان فقط 4 کیلومتر مربع است) در بحر شرقی چین که غنی با انرژی است ، درنزاع اند. هریک بناهایی را روی این جزایر ساخته اند. همه کشورهای این منطقه دست به تقویت نیروهای نظامی شان زده اند.

دراین منطقه تقسیمات وائتلاف های زمان جنگ سرد دیگر حاکم نیست. ویتنام ازترس چین به امریکا می نگرد ، کوریای جنوبی به چین چشم دوخته که به حیث موازنه به مقابل دشمن دیرینه اش جاپان حراست شود. دراینجا چند قطبی نظامی را به وضوح مشاهده می کنیم.

رقابت های بین دول منطقه آسیای شرقی ضرورتاً خطری برای هژمونی ایالات متحده امریکا نیست. برعکس تبارز هرچه بیشتر چین می تواند کشورهایی ازم منطقه را به سوی امریکا بکشاند مانند ویتنام. مشکل مهم در قدرت جهانی ایالات متحده امریکا نهفته است که درتمام نقاط مهم اقتصادی جهان مانند امریکای شمالی ، اروپای غربی ، خاورمیانه وآسیای شرقی قدرت مسلط است. اگر چکیده مطلب را بیان کنیم این خواهد بود که: هرچه بحران ها وسعت یابند به همان اندازه ایالات متحده امریکا درکنترول شان ناتوان تر خواهد بود و نخواهد توانست توجه و منابع اش را بکار گیرد تا آنهاراحل نماید. این مشکلی بود که بریتانیای زمان قدرت اش داشت. بین اواخر قرن هژدهم و اوایل قرن بیستم ، بریتانیا با تکیه به قدرت اقتصادی اش (اولین سرمایه داری صنعتی ومركز مالی وتجارتی جهان) ومنابعی که از امپراطوری اش بدست می آورد ، توانسته بود توازن قوارا دراروپا حفظ کند. درشروع قرن بیستم ، این سلطه اقتصادی از جانب آلمان و ایالات متحده امریکا زیر سؤال رفت وآنها به رقیبان اقتصادی و نظامی او مبدل شدند. چیزی که کمر بریتانیا را شکست خطر همزمان چالش های جیوپولیتیک درسه نقطه مهم یعنی اروپا ، مدیترانه وآسیای شرقی بود. دراواخر سالهای 1930 این خطر به یک واقعیت مبدل شد. این ائتلاف کشورهای محور یعنی آلمان نازی ، ایتالیای فاشیست و جاپان بود. راهبردهای متواتری - دلجویی ازطرف نوئل چمبرلین و ائتلاف با امریکا درجنگ به مقابل کشورهای محور از طرف وینستون چرچیل - که ازطرف صدر اعظم های بریتانیا به کار برده شدند نتوانستند که امپراتوری فرسوده را نجات دهند.

قدرت اقتصادی ونظامی ایالات متحده امریکا فراسوی قدرت بریتانیای آنزمان ست ولی به همان چالش مواجه است. ظهور با قدرت چین ، اظهار وجود مجدد روسیه و منجلاب خاورمیانه چالش های ساده نیستند. زمانیکه باراک اوباما رئیس جمهور

ایالات متحده آمریکا شد به دو شگرد خواست موضوع را اداره کند. اول: لشکر کشی ناکام جورج بوش به عراق و افغانستان را خاتمه دهد. دوم: محور تقلاهای نظامی و دیپلوماتیک آمریکا را متوجه منطقه آسیا و اقیانوس آرام نماید. او 60% از قدرت دریایی اش را متوجه این منطقه نمود. همزمان او با ما از شکست محافظه کاران نوین درس آموخت که نباید از نیروی نظامی به سادگی استفاده نمود. مثال اش سرباززدن از بمباران سوریه است، با وجودیکه هیلری کلنتون طرفدار چنین قدرت نمایی بود. او با ما در نطقی به مقابل اکادمی نظامی وست پانت راهبرد نوین خویش را چنین بیان نمود:

"حرف آخر من این است: آمریکا باید همیشه در صحنه جهانی رهبری کند. اگر ما نکنیم هیچ کس دیگری نمی کند. قدرت نظامی ستون فقرات این رهبری بوده و خواهد بود. ولی قدرت نظامی ایالات متحده نمی تواند یگانه - یا حتی جزء اولیه - رهبری ما در هر مورد باشد. فقط به خاطر اینکه ما بهترین چکش را داریم نمی توانیم هر مشکلی را میخ تصور کنیم."

از این بیانیه چند هفته نگذشته بود که داعش شهر موصل در عراق را تصرف نمود.

چالش روسیه برای آمریکا از جدیت کمتری برخوردار است. دلیل اش هم این است که روسیه امروز تحت رهبری پوتین فقط سایه ای از اتحاد جماهیر شوروی است. از طرفی اوکراین برای آمریکا از آن اهمیت برخوردار نیست که برای روسیه اهمیت دارد. بحران اوکراین را بیشتر اتحادیه ای اروپا، اولگارش و اوکراینی طرفدار غرب و بعضی از کشورهای اروپای شرقی که مخالف روسیه اند، دامن زدند.

چالش چین موضوع کاملاً دیگری است. سرعت، بزرگی و دینامیزم اقتصاد چین و توسعه توان نظامی اش چین را از روسیه متمایز می کند. ولی قدرت چین مانند روسیه بیشتر متوجه منطقه است تا جهان. چین هدف به چالش کشیدن آمریکا را در سطح جهان، لااقل تا دهه های آینده، ندارد. مثلاً نمی خواهد پایگاه نظامی در کارائیب بنا کند و یا عسکر در اروپا داشته باشد. برعکس محراق توجه اش آسیاست. چین آمادگی جنگ را با آمریکا نمی گیرد و می خواهد اهداف اش را بدون فیر یک مرمی بدست آورد. چین می خواهد تا با تقویت نظامی اش نظامیان آمریکا را تشویق کند که از اقدامات نظامی در نزدیکی سواحل چین خودداری کنند و می خواهد آنها را هرچه بیشتر از سواحل اش دور نگذارد.

ایالات متحده آمریکا می تواند با ترکیبی از قدرت نظامی و استفاده از هراس همسایه های چین، به چالش چین پاسخ مؤثر بدهد. ولی این نیاز به تمرکز توجه و منابع به آسیای شرقی دارد. پیشروی های داعش که چالش دیگری است در عمل سدی جلوی این گزینه است. ظهور داعش محصول دوعامل است. اول: شکست تجاوز امریکایی-انگلیسی و اشغال عراق است که قدرت را بدست حکومتی سکتاریست و اقتدارگرای شیعه ای نوری مالکی داد. نوری مالکی اقلیت سنی های عراق را چنان از خود راند که داعش توانست به کمک شان اول فلولجه و بعد شهر موصل را به آسانی بگیرد. دوم: جنگ داخلی سکتاریستی که از طرف بشار اسد بر ضد انقلاب مردمی سوریه در سال 2011 به راه افتاد به داعش کمک کرد که بخش بزرگی از شرق سوریه را تسخیر کند و بتواند به عراق هم حمله نماید.

داعش با ایدئولوژی ارتجاعی اش می خواهد خلافت اسلامی را شکل دهد تا از امراض مدرنیته و تسلط غرب به امان باشد. این ایدئولوژی تصور یوتوپایی از امت اسلامی در جهان دارد که توانسته تعداد زیادی پیرو را در جهان بسیج نماید.

او با ما وعده داده است تا داعش را تنزیل رتبه و در نهایت نابود سازد. ولی راهبرد اش از دو تضاد رنج می برد. یکی اینکه به وعده اش وفا کند تا جنگ های خارجی آمریکا را پایان دهد و سهم آمریکا در جنگ با داعش فقط هوایی باشد. ولی داعش از نیروی محرک و جنگی برخوردار است و با نیروی هوایی این کار ممکن نیست و نیاز به نیروی زمینی دارد. طوریکه او

مجبور شده است بیش از هزار نیرو به عراق برای مشوره دهی بفرستد. ولی آمریکا بیشتر به ائتلافی نوین از نیروهای منطقه تکیه می کند. این راه حل به تضاد دوم منجر می شود. واضح است که نیروهای زمینی در این ائتلاف از اروپا و آمریکا

نخواهند آمد. بلکه بیشتر از کشورهای خلیج خواهند بود. ولی این همین کشورها اند که ضد انقلاب را در مصر و سوریه تقویت مالی می کنند. سعودی ها و کشورهای دیگر خلیج رول مهمی در تبدیل انقلاب سوریه به جنگ سکتاریستی داشته

اند. با وجود دخول کشورهای خلیج در جنگ هوایی به مقابل داعش، به آنها نمی توان اعتماد نمود. ترکیه هم با رابطه به داعش دو سوگراست و داعش را کمک نموده است. ترکیه نظر به اینکه وارث امپراطوری عثمانی است و به ویژه به خاطر

مسئله کرد ها و ارمنی ها از این شعار استفاده می کند که: دشمن دشمن من دوست من است. وقتی کرد ها داعش را عقب می رانند ترکیه خوش است ولی زمانی که کردها بخواهند دولت کردی مانند عراق در سوریه بنا نهند، ترکیه مخالفت می کند.

اردوی عراق هم نمی تواند این خلا را پر کند که بی نهایت فاسد و ناتوان است. همین اردو بود که بدون جنگ فلولجه

وموسل را بدست داعش داد و مقدار بزرگی از وسایل جنگی امریکائی را به آنها تحویل داد. تنها نیرویی که باقی می ماند نظام بشار اسد است. این نظام بیشتر از جنگ با داعش سر باز زده و توجه اش را به نیروهای سکولار انقلاب سوریه نموده است. داعش به نظام اسد نفت می فروشد و نظام به مقابل از گل شدن برق در شهرهای تحت کنترل داعش جلوگیری می کند.

بعد از سقوط شهر موسل برخی از سیاستمداران امریکا به این نظر رسیدند که باید از اسد به مقابل داعش حمایت شود. ریچارد هاس، رئیس پلان وزارت خارجه امریکا پیشنهاد نموده که با رژیم اسد همکاری تاکتیکی به مقابل داعش شود. این منطقی ریالیستی دارد همراه به همکاری و نزدیکی با ایران. ولی این سیاست خشم سعودی و دیگر شیخ نشین هارا برمی انگیزد و به این ادعای داعش صحنه می گذارد که آنها اند که از منافع سنی ها به مقابل ظلم جهانی دفاع می کنند. دیده می شود که ایالات متحده امریکا دوباره به مداخله نظامی در خاورمیانه مجبور می شود که به مقابل بدیل های ناخوش آیند قرار می گیرد. با این کار در واقع امریکا به حفظ حالت موجود که تحت تنش های سخت قرارداد کمک می کند. این حالت موجود قربانی های زیادی دارد. مهمترین شان مردم فلسطین اند. تحاجم به عراق و انقلابات در کشورهای عربی تمام منطقه عربی را بی ثبات نموده است. اوپاما حالا دوباره از نیروی نظامی امریکا کار می گیرد و به احتمال قوی ناکام خواهد ماند. همزمان این مداخله نوین باعث دردورنج انسانی می شود. موفقیت نیروهای ضد انقلابی در منطقه بخصوص در مصر، قلب جهان عرب، ابتکار را به دست نیروهای ارتجاعی داده است: امریکا، سعودی، اسرائیل و داعش. این همان بربریتی ست که انقلابی مارکسیست روزالوکزامبورگ از آن سخن می زد یعنی بدون نظام سوسیالیستی و انسانی، بشریت به بربریت پناه خواهد برد.

بدیل عقلانی و انسانی امپریالیزم تنها جامعه سوسیالیستی جهانی ست. زمانی که انسان همه تقلاش را برای هم بستگی، به اشتراک گذاشتن خانه مشترک انسان به حیث نوع، استفاده معقول از منابع کره خاکی، نظم دهی دیموکراتیک و مردمی به امور انسانها در خانه مشترک شان یعنی کره زمین و قبول رنگارنگی انسانها و احترام به همه حقوق انسانی و شهروندی بدون امتیازات تباری، زبانی، مذهبی و غیره دست یابد. فقط در آن زمان است که امکانات بالقوه نیو کورتیکس (لایه فوقانی مغز) را به کار انداخته و عشق نوع اش او را مسخر نموده است. فقط آن زمان است که شکوفایی فردی و جمعی میسر خواهد بود. اگر عشق و عقل اش را انسان نتواند رشد دهد، هوموساپییز به سرنوشت نیندرتال دچار خواهد شد.